



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۷

ای یوسفِ خوش نام هی، در ره میا بی‌همرھی
مَسْکُلٌ^(۱) ز یعقوبِ خرد، تا درنیفتی در چَهِی

آن سگ بُود کاو بیهده خُسپَد به پیش هر دری
وان خَر بُود کز ماندگی^(۲) آید سوی هر خَرگهی^(۳)

در سینه این عشق و حسد بین کز چه جانب می‌رسد
دل را که آگاهی دهد جز دلنوازی، آگهی؟

مانندِ مرغی باش هان، بر بیضه^(۴) همچو پاسبان
کز بیضه دل زایدت مستی و وصل و قَهَّه‌ی

دامن ندارد^(۵) غیر او، جمله گدا اند ای عمو
در زن دو دستِ خویش را در دامن^(۶) شاهنشهی

مانندِ خورشید از غمش می‌رو در آتش تا به شب
چون شب شود، می‌گرد خوش بر بام او همچون مَهِی

بر بام او این اختران تا صبحدم چوبک زنان^(۷)
والله مبارک حضرتی^(۸)، والله همایون^(۹) درگهی^(۱۰)

آن انبیا کاندرا جهان کردند رو در لامکان
رستند از دام زمین، وز شرکتِ هر ابلهی

بربوده گشتند آن طرف، چون آهن از آهن ربا
زان سان که سوی کهربا بی‌پَر و پا پَرَد گَهِی^(۱۱)

می‌دانکه بی‌انزال^(۱۲) او نُزلی^(۱۳) نروید در زمین
بی‌صحبتِ تصویر او یک مایه را نَبُود زهی^(۱۴)

ارواح همچون اُشتران ز آوازِ سیرُوا * مستیان^(۱۵)
 همچون عَرابی^(۱۶) می‌کند آن اُشتران را نهنهی^(۱۷)

بر لوحِ دل رَمال^(۱۸) جان رَمَلِ حقایق می‌زند^(۱۹)
 تا از رُقومش رَمَل شد ز رُ لطیفِ ده دهی^(۲۰)

خوشتتر روید ای هم‌رهان، کامد طیبیی در جهان
 زنده کنِ هر مرده‌یی، بیناکنِ هر اَکْمَهی^(۲۱)

اینها همه باشد، ولی چون پرده بردارد رُخَش
 نی زُهره ماند نی نوا، نی نوحه گر را وَه وَهی^(۲۲)

خاموش کن گر بلیلی، رو سوی گلشن باز پَر
 بلبل به خارستان رود، اما به نادر، گه گهی

* قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۱۱

قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ أَنْظِرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ

بگو که در روی زمین بگردید و بنگرید که پایان کار تکذیب کنندگان چگونه بوده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷

همچو یوسف، کش ز تقدیرِ عجب
 نَرْتَع و نَلْعَب ببرد از ظِلُّ^(۲۳) آب

مانند یوسف که بر اثر تقدیر و سرنوشت شکفت انگیز، جمله گردش کنیم و بازی کنیم او را از سایه پدر بیرون برد.

آن نه بازی، بلکه جان بازی است آن
 حيله و مکر و دَغاسازی^(۲۴) است آن

آن، بازی نیست بلکه جان بازی است. و حيله و فریب و نیرنگبازی است.
 (لهو و لعبی که من ذهنی به آن می پردازد هلاکت است).

هرچه از یارت جدا اندازد آن
 مثنو آن را، کان زیان دارد، زیان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۸۷

حَبِّدَا (۲۵) آن مطبخ پُر نوش (۲۶) و قند
کین سلاطین کاسه‌لیسان (۲۷) وی اند

حَبِّدَا آن خرمن صحرای دین
که بُود هر خرمن آن را دانه‌چین

حَبِّدَا دریای عُمر بی‌غمی
که بُود زو هفت دریا شب‌نمی

جرعه‌یی چون ریخت ساقی اَلست
بر سر این شوره خاک زبردست (۲۸)

جوش کرد آن خاک و ما زآن جوششیم
جرعه دیگر، که بس بی‌کوششیم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۹

ور حسد گیرد تو را در ره گُلُو
در حسد ابلیس را باشد غُلُو (۲۹)

کو ز آدم ننگ دارد از حسد
با سعادت جنگ دارد از حسد

عَقْبَه‌یی (۳۰) زین صَعْب‌تر (۳۱) در راه نیست
ای خُنْگ (۳۲) آن کش حسد همراه نیست

این جسد، خانه حسد آمد، بدان
کز حسد آلوده باشد خاندان

گر جسد خانه حسد باشد، ولیک
آن جسد را پاک کرد الله، نیک

طَهْرًا بَيْتِي* بیان پاکی است
گنج نور است، ار طلسمش خاکی است

خانه دل را باید از پلیدی ها پاک کرد، کالبد عنصری، گنجینه
انوار الهی است، گرچه طلسم آن، جسم خاکی است.

چون کنی بر بی حسد مکر و حسد
ز آن حسد، دل را سیاهی ها رسد

خاک شو مردان حق را زیر پا
خاک، بر سر کُن حسد را همچو ما

**** قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۱۲۵**

... طَهْرًا بَيْتِي

... خانه ام را پاک کنید

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۷

غیر معشوق ار تماشایی بُود
عشق نَبُود، هرزه سودایی بُود

عشق، آن شعله ست کو چون برفروخت
هرچه جز معشوق باقی، جمله سوخت

تیغ لا در قتل غیر حق براند
درنگر ز آن پس که بعد لا چه ماند؟

ماند الا الله، باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۹۰

شیخ که بُود؟ پیر یعنی مو سپید
معنی این مو بدان ای بی امید

هست آن موی سیه هستی او
تا ز هستی‌اش نماند تایی مو

چون که هستی‌اش نماند، پیر اوست
گر سیه‌مو باشد او، یا خود دو مو^(۳۳) ست

هست آن موی سیه، وصف بشر
نیست آن مو، موی ریش و، موی سر

عیسی اندر مَهْد بر دارد نفیر***
که جوان ناگشته ما شیخیم و پیر

گر رهید از بعض اوصاف بشر
شیخ نبود، کَهْل^(۳۴) باشد ای پسر

چون یکی موی سیه کان وصف ماست
نیست بر وی، شیخ و مقبول خداست

چون بود مویش سپید، ار با خودست
او نه پیرست و، نه خاص ایزدست

ور سر مویی ز وصفش باقی است
او نه از عرش است، او آفاقی است

*** قرآن کریم، سوره مریم(۱۹)، آیه ۳۰

قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا
(عیسی در گهواره) گفت: منم بنده خدا که به من کتاب داده است و مرا پیامبر گردانیده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۶۸

چشم بگشا، حشر را پیدا ببین
تا نماند شُبُهَات در یوم دین

تا ببینی جامعی‌ام را تمام
تا نلرزی وقت مُردن ز اهتمام

همچنانکه وقت خُفتن ایمنی
از فوات جمله حس های تنی

بر حواس خود نلرزی وقت خواب
گرچه می‌گردد پریشان و خراب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۵

قسمتش کاهی نَه و، حرصش چو کوه
وجه نَه و، کرده تحصیل وجوه

ای مُیسِر کرده ما را در جهان
سخره و بیگار، ما را وا رهان

طعمه بنموده به ما، وان بوده شُست
آنچنان بنما به ما آن را که هست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۴

چون جَوالی^(۳۵) بس گرانی می‌بری
زان نباید کم^(۳۶)، که در وی بنگری

که چه داری در جَوال از تلخ و خَوش؟
گر همی ارزد کشیدن را، بگش

ورنه خالی کن جَوالت را ز سنگ
باز خر خود را از این بیگار و ننگ

در جَوال آن کن که می‌باید کشید
سوی سلطانان و شاهانِ رَشید^(۳۷)

قرآن کریم، سوره مائده(۵)، آیه ۵

...وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَهُوَ فِي الْأَخْزَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ

...و هر کس در ایمان کفر ورزد، [از فضای تسلیم عمل نکند و از من ذهنی عمل کند] ، قطعاً عملش تباه شده و در آخرت از زیانکاران خواهد بود

- (۱) مَسْكَلٌ: از مصدر سبکیدن به معنی گسلیدن، جدا شدن
- (۲) ماندگی: تعب و کوفتگی بر اثر کار یا راه پیمودن
- (۳) خرگه: خرگاه، خیمه و سراپرده
- (۴) بیضه: تخم مرغ
- (۵) دامن داشتن: کنایه از توانگر بودن و ثروت داشتن
- (۶) دست در دامن زدن: یاری خواستن، متوسل شدن
- (۷) چوبک زدن: طبل زدن، نواختن چوبی به چوب دیگر برای پاسبانی.
- (۸) حضرت: پیشگاه، حضور
- (۹) همایون: فرخنده: مبارک؛ خجسته؛ فرخ
- (۱۰) درگاه: پیشگاه: بارگاه، جلو در: جای در: آستانه
- (۱۱) گه: مخفف گاه
- (۱۲) انزال: فرو فرستادن، نازل کردن
- (۱۳) نَزَلَ: رزق، روزی، آنچه پیش مهمان نهند از طعام
- (۱۴) زه: زایش
- (۱۵) مَسْتَيَانٌ: جمع مست
- (۱۶) غرابی: عرب بادیه نشین
- (۱۷) نَهْنَهٌ: صوتی که برای منع و بازداشتن حیوانات به کار می رود.
- (۱۸) زَمَالٌ: فالبین، فالگیر
- (۱۹) زَمَلَ زدن: پیشگویی کردن
- (۲۰) زَرَّ دَهْ نَهْمِي: طلای تمام عیار و خالص
- (۲۱) اَكْنَه: نایبنا
- (۲۲) وَهْ وَهْ: وای وای، اظهار تأسف
- (۲۳) ظِلٌّ: سایه
- (۲۴) نَغَا: مکر، نیرنگ، فریب
- (۲۵) حَبْدًا: خوشا، زهی
- (۲۶) نوش: عسل، شهد، هر چیز مطبوع و خوشایند
- (۲۷) کاسه‌لیسان: لیسنده کاسه، آنکه ته مانده غذاها را می خورد، ریزه خوار، چاپلوس
- (۲۸) زبردست: پست و فرودست، خوار و ذلیل
- (۲۹) غُلُوٌّ: افراط و زیاده روی
- (۳۰) عَقْبَه: راه صعب العبور، گردنه
- (۳۱) صُعْبٌ: سخت و دشوار
- (۳۲) حُنُكٌ: خوشا، خوب و خوش
- (۳۳) دو مو: موی مخلوط سیاه و سفید، موی جو گندمی
- (۳۴) کَهْلٌ: مردی که سنش بین سی تا پنجاه سالگی باشد، کهولت
- (۳۵) جَوَالٌ: کیسه بزرگ
- (۳۶) زان نباید کم: از آن نباید کمتر باشد، لااقل، دست کم
- (۳۷) رَشِيدٌ: راهنما، هدایت کننده، رستگار